

شکل‌شناسی تطبیقی داستان "خان هفتم رستم" و افسانه "ساعد بن فارس"

احمد رحیم‌خانی سامانی^۱

چکیده

این مقاله ضمن مقایسه "خان هفتم رستم" از شاهنامه فردوسی با افسانه "ساعد بن فارس" از هزار و یک‌شب، می‌کوشد تا پس از این مقابله، با نگاهی شکل‌شناسانه، این تطبیق را به اجزا و بخش‌های هر دو متن گسترش داده، از رهگذر این تطبیق، وجوه اشتراک و افتراق هر دو داستان را بازکاوی نماید. بی‌گمان چنین مقایسه‌ای میان شاهنامه و هزار و یک‌شب، می‌تواند زاویه‌های مغفول تأثیر و تأثرات این دو اثر را از یکدیگر، بهتر نشان دهد و از آن‌جا که هزار و یک‌شب نیز در بسیاری موارد، ریشه‌هایی در فرهنگ ایران پیش از اسلام دارد، زمینه‌های بررسی بیش‌تر این کتاب‌گران‌قدر را برای علاقه‌مندان، فراهم آورد.

کلیدواژه‌ها: شکل‌شناسی، شکل‌شناسی تطبیقی، خان هفتم رستم، افسانه ساعد بن فارس، هزار و یک‌شب، شاهنامه فردوسی

مقدمه

شکل‌شناسی (Morphology) داستان‌ها از جمله روش‌هایی است که در شناخت بهتر ساختار درونی و بیرونی افسانه‌ها و اسطوره‌ها کاربرد ویژه دارد. این ویژگی هنگامی اهمیت واقعی خود را نشان می‌دهد که در "اسطوره‌شناسی تطبیقی" (Comparative Mythology) با بهره‌گیری از روش‌های معمول "شکل‌شناسی تطبیقی" (Comparative Morphology) می‌توان به وجوه اشتراک یا مادر مشترک دو یا چند افسانه یا اسطوره بازخورد. با مطالعه تطبیقی اجزای موجود و احیاناً حلقه‌های مفقود بسیاری از افسانه‌ها و اسطوره‌ها است که امروزه، به عنوان مثال، برای داستان رستم و سهراب می‌توان یازده داستان مشابه با یک زیرساختار مشترک - پدرکشی یا پسرکشی - یافت^(۱).

از میان داستان‌های ایرانی، شاید بیش از همه در تطبیق و ژرف‌کاوی پیرامون داستان‌های شاهنامه با داستان‌های غیرایرانی مشابه آن‌ها کار شده است و هنوز هم این باب بر پژوهشگران مفتوح است. داستان رویارویی رستم با دیو سپید در خان هفتم، یکی از این‌گونه داستان‌هاست که علاوه بر هفت‌خان و هفت‌خانی‌های مشابهی که برای آن یافت شده،^(۲) به عنوان جزئی از یک کل نیز، بررسی شده است و فی‌المثل، برای علت شفادهندگی خون جگر دیو سپید، در درمان نابینایی کی‌کاووس و سپاهیان ایران، از میان اساطیر کهن چینی دلیل نسبتاً موجهی یافت شده است.^(۳)

نگارنده، در کاوش‌ها و جستارهای خود به هنگام تصحیح "هزاردستان میرزا ابوالفتح‌خان دهقان سامانی"^(۴) و نیز در لابه‌لای افسانه‌های هزار و یک‌شب، به نظیره‌ای در خور تأمل، برای این داستان بازخورد. ماجرای "ساعد بن فارس" در هزاردستان دهقانی که البته خود، بخشی از یک داستان اصلی است، از جهات بسیاری، به خان هفتم رستم و نبرد او با دیو سپید نزدیک است. راقم این سطور، با تطبیق اجزای این دو داستان،

قصد آن ندارد که بر نظریهٔ ایرانی بودن منشأ افسانه‌های هزار و یک‌شب، صحه بگذارد و با یافتن نمونهٔ مشابهی برای آن، از میان داستان‌های شاهنامه، افسانه‌های این کتاب را به فرهنگ ایرانی منتسب کند. بحث پیرامون ریشه‌شناسی داستان‌های این کتاب، نه در حوصلهٔ این مقاله است و نه ما، قصد بررسی آن را داریم؛ با این حال، بررسی‌های شکل‌شناسانهٔ اجزای دو داستان می‌تواند به همسانی‌ها و نیز وجوه افتراق آن‌ها کمک شایانی کند. بنابراین، پیش از بررسی‌های فوق، بهتر است نگاهی گذرا به خلاصهٔ این دو داستان داشته باشیم:

خلاصهٔ خان هفتم رستم

هفت‌خان، اختصاص به شرح مصایب و رویدادهایی دارد که رستم، پهلوان نام‌آور ایرانی برای رهایی و نجات کی‌کاووس، شاه مغرور و کم‌خرد ایران از چنگ دیوان مازندران، متحمل می‌گردد. رستم، پس از آن‌که کی‌کاووس سبک‌سر، آهنگ فتح مازندران می‌کند و به حيلهٔ دیو سپید، تمامی لشکریانش نابینا می‌شوند و به اسارت مازندران درمی‌آیند، برای نجات این پادشاه، راهی مازندران می‌شود و در هفت مرحله یا هفت‌خان، نهایتاً موفق به نجات آنان می‌شود.

پیش از خان هفتم، رستم در خلال ملاقات با کی‌کاووس که به دست دیوان کور شده، متوجه می‌شود که سالار همهٔ سپاهیان مازندران، دیوی است مهیب به نام "دیو سپید" که در پسِ هفت کوه و در بُن غاری مخوف که نگاهبانان بسیاری نیز دارد، مسکن گزیده است. کی‌کاووس که اینک به اتفاق همهٔ سپاهیان ایران، اسیر و نابینا شده است، به رستم می‌گوید که راه درمان نابینایی من و سپاهیانم، کشتن دیو سپید و چکانیدن چند قطره خون از جگر او در چشمان ماست. رستم سپس با راهنمایی "اؤلاد"، به غاری که در پسِ هفت کوه قرار دارد، می‌رسد. اولاد به او می‌گوید که زمان پیروزی بر دیو سپید هنگامی است که آفتاب

برآمده و به بالاترین حدّ خود رسیده باشد. رستم برای اطمینان از گفته‌های اولاد، دست و پای او را می‌بندد و خود با کشتن نگاهبانان دیو سپید وارد غار می‌شود؛ دیو سپید را بیدار می‌کند و با او به نبردی سخت مشغول می‌شود. سرانجام با یاری یزدان، دیو سپید را می‌کشد؛ سینه‌اش را می‌شکافد؛ جگرش را بیرون می‌آورد و با چکانیدن خون جگر او در چشمان کی‌کاووس و یارانش، بینایی را به ایشان بازمی‌گرداند.

خلاصه داستان ساعد بن فارس

داستان ساعد بن فارس، یکی از "داستان‌های ضمنی" (Episode under plot) حکایت "ملک محمد و حسن بازرگان" است که منهای داستان اصلی، خود حکم داستان‌گونه‌ای مجزا را دارد. خلاصه داستان، به قرار زیر است:

در مصر، پادشاهی به نام "عاصم بن صفوان"^(۵) حکومت می‌کرد. او را وزیری بود به نام "فارس بن صالح"^(۶) پادشاه مصر با داشتن هشتاد و وزیر او با داشتن یک صد سال عمر، هر دو از داشتن فرزند محروم بودند. کیش این پادشاه و وزیر، آتش پرستی بود. روزی از روزها، وزیر متوجه افسردگی پادشاه می‌شود و سبب را از او می‌پرسد. شاه پس از اصرار بسیار وزیر، علت افسردگی را ترس از فوت و نداشتن فرزند می‌داند. وزیر نیز که خود سال‌ها آرزوی داشتن فرزندی را داشته، به پادشاه می‌گوید که هر چند ما آتش پرستیم، با این حال شنیده‌ام که سلیمان نبی^(ع)، خدایی دارد که می‌تواند گره از مشکل ما بگشاید. سرانجام با وساطت سلیمان نبی و ایمان آوردن آن دو به خدای یگانه، سلیمان^(ع) با تجویز دستور خاصی، به آن‌ها وعده فرزندان پسری را می‌دهد و اتفاقاً هر دو، صاحب فرزندان می‌شوند که نطفه‌شان در یک شب بسته می‌شود. شاه بر فرزند خود نام "سیف‌الملوک" و وزیر بر فرزندش نام "ساعد" می‌گذارد.

وقتی آن دو، به سنّ بلوغ می‌رسند، روزی از روزها سیف‌الملوک با دیدن تمثال

دختری زیبارو بر قبایی که سلیمان نبی^(ع) به پدرش داده بود، از جان و دل عاشق او می‌شود و ساعد نیز هنگامی که پریشانی شاهزاده را می‌بیند، با اصرار، به مطلب واقف می‌گردد و متوجه می‌شود که تمثال، مربوط به دختری است به نام "بدیع‌الجمال" که از جنس جنیان است و فرزند "شماخ بن شاروخ" ملوک آنان. سیف‌الملوک عزم، جزم می‌کند تا به هر ترتیبی که ممکن است به آن دختر برسد.

به رغم نهمی پدر، وزیر و سایر ندما، سیف‌الملوک از جان و دل، خواهان آن است که برای یافتن بدیع‌الجمال، بار سفر ببندد و حرکت کند. ساعد نیز که تاب و تحمل تنهایی سیف‌الملوک را ندارد، همراه او، سوار بر کشتی می‌شود و به راه می‌افتد. در راه، طوفان درمی‌گیرد و کشتی آن‌ها غرق می‌شود و میان سیف‌الملوک و ساعد مفارقت می‌افتد.

داستان با شرح حال سیف‌الملوک و مصایبی که او برای رسیدن به بدیع‌الجمال متحمل می‌شود، پی‌گرفته می‌شود تا این‌که روزی در بازار، سیف‌الملوک که اینک نزد "عالی‌الملوک"، پادشاه شهر "عمّاریّه"، ارج و قُرب فراوانی کسب کرده، به جوانی باز می‌خورد که شبیه ساعد است. سیف‌الملوک پس از کمی دقت، متوجه می‌شود او همان ساعد است که در جامه درویشان در آمده است. آن‌گاه به دل‌جویی، خواهان سرگذشتی می‌شود که بر او گذشته است.^(۷) ساعد نیز می‌گوید که پس از غرق شدن کشتی، وی موفق می‌گردد با همراهی تنی چند از مملوکان، خود را به جزیره‌ای برساند، غافل از این‌که آن جزیره، مسکن "دوال‌پایان"^(۸) بوده است و ساعد و یارانش دیرگاهی اسیرشان می‌شوند. سپس به هر شکلی که ممکن است، از چنگ آنان خلاص می‌شوند و هر یک به گوشه‌ای می‌روند. ساعد و دو تن از یارانش، هنگام عبور از بیشه‌ای، فریب غول کریه و بدمنظری را می‌خورند که در بُن غاری مخوف، خانه دارد. غول، آنان را با خود به غار می‌برد و در آن‌جا، علاوه بر ایشان، افراد دیگری نیز زندانی هستند که همگی بینایی خود را از دست داده‌اند. غول با خوراندن شربت شیرمانند، قصد آن دارد تا بینایی ساعد و یارانش را نیز

مانند اسیران پیشین، بازستاند و با تن پروریشان، آنان را خوراک روزانه خود کند. ساعد با پرس و جو از زندانیان، علت نابینایی را می‌فهمد و به ترفندی وامی‌نماید که شربت را خورده است، اما یاران او فریب غول را می‌خورند و شربت را می‌آشامند و نابینا می‌شوند. ساعد برای آن‌که غول را فریب دهد، با سردادن فریاد و ناله، خود را به کوری و دردمندی می‌زند و در فرصتی مناسب که غول مست شراب است و خواب، او را در گرفته، با تفته کردن دو سیخ بلند، چشمانش را کور می‌کند و پس از نبردی سخت، موفق می‌شود او را از پای در آورد و اسیران را آزاد کند.^(۹)

داستان ساعد، در متن منثور هزار و یک‌شب به همین ترتیب پایان می‌پذیرد، اما در متن منظوم، یعنی "هزارداستان" دهقان سامانی، داستان به گونه‌ای دیگر یعنی شبیه بینا شدن کی‌کاووس و یارانش در خانِ هفتم رستم، پایان می‌یابد. در این کتاب، اسیران نابینا پس از کشته شدن غول از ساعد می‌خواهند که با چکانیدن خون جگر او در چشمانشان، بینایی را به آنان بازگرداند و ساعد نیز چنین می‌کند.^(۱۰)

در این بخش، پس از وقوف بر خلاصه هر دو داستان به بررسی شکل‌شناسانه اجزای آن‌ها می‌پردازیم و وجوه اشتراک و افتراق آن دو را مورد مداخله قرار می‌دهیم.

الف) وجوه اشتراک

الف - ۱) اشخاص

در هر دو داستان، میان اشخاص از جهات گوناگون، شباهت‌های بسیاری وجود دارد، چنان‌که دیو سپید در شباهت تام با غول مهیب است. رستم با ساعد شباهت بسیاری دارد. سیف‌الملوک از این جهت که پند پدر و سایر وزرا را ندیده می‌گیرد، به کی‌کاووس شباهت دارد. عاصم بن صفوان و فارس بن صالح، آن‌گاه که در مقام اندرزدهی به سیف‌الملوک تازه بر تخت نشسته برمی‌آیند، به زال و سایر بزرگان دربار کی‌کاووس که او

را از سفر به مازندران نهدی می‌کنند، شبیه هستند و اسیران نابیناشده‌ای که در غارِ غول، در بند شده‌اند، به کی‌کاووس و ایرانیانی که اسیر پادشاه مازندران هستند، شباهت دارند.

برابری شخصیت‌های دو داستان

اشخاص داستان ساعد	اشخاص هفت‌خان رستم
سیف‌الملوک	کی‌کاووس
عاصم بن صفوان، فارس بن صالح	بزرگان دربار کی‌کاووس نظیر زال و...
ساعد	رستم
غول	دیو سپید
سیف‌الملوک و اسیران نابیناشده و در بند	کی‌کاووس و ایرانیان نابیناشده و در بند

الف - (۲) مکان‌ها

وقایع هر دو داستان، در مکان‌هایی اتفاق می‌افتد که از جهات بسیاری به یکدیگر شبیه‌اند. سرزمین مصر که سیف‌الملوک و ساعد از آن‌جا، در جست‌وجوی بدیع‌الجمال خارج می‌شوند، به ایران که کی‌کاووس و رستم از آن‌جا خارج می‌شوند شباهت دارد.

برابری مکانی دو داستان

مکان‌های داستان ساعد	مکان‌های هفت‌خان رستم
مصر	ایران
جزیره	مازندران
بیشه	هفت‌کوه
غارِ غول	غارِ دیو سپید
غارِ غول به عنوان زندان	زندانِ کی‌کاووس

جایگاه دیو سپید در مازندران است و غول در جزیره‌ای دور دست زندگی می‌کند. دیو

سپید در پس هفت‌کوه و در بُنِ غاری، کُنّام دارد و غول در بیشه‌ای و در غاری مشابه غار دیو سپید. کی‌کاووس و سایر ایرانیان در سیاه‌چال حبس‌اند و اسیران داستان ساعد در غار به بند کشیده شده‌اند.

الف - ۳) نژاده بودن قهرمانان

در هر دو داستان، قهرمانان دارای اصل و نسب والاّیی هستند، چنان‌که رستم، فرزند زال و زال، فرزند سام نریمان است که نسل اندر نسل، از پهلوانان و قهرمانان سیستان و ایران زمین بوده‌اند. ساعد نیز فرزند وزیری است محتشم و بااصل و نسب به نام فارس بن صالح. نکته‌دیگری که در این میان قابل تأمل است این‌که در هر دو داستان، هم رستم و هم ساعد، نژاد از تخمه شاهان ندارند.

الف - ۴) مُشابهت جنس شیریان

هم در داستان ساعد و هم در خان هفتم رستم، موجودات شیریر یا "ضدّ قهرمان" (Anti hero) از یک جنس هستند. دیو سپید، موجودی است اهریمنی که با توسّل به نیروهای مرموز، سعی در هلاک مردمان دارد. غول داستان ساعد نیز موجودی است از همان جنس؛ بدهیبت، آدم‌خوار، وحشی، اغواگر و گمراه‌کننده که سعی دارد با نشانیدن مایعی کورکننده، اسیرانش را نابینا نماید.

الف - ۵) مذهب قهرمانان

رستم، چنان‌که از شرح احوال و اقوالش بر می‌آید، هیچ‌گاه دین مشخصی نداشته و فقط یزدان پاک را می‌ستاید و تنها از او یاری می‌خواهد و از هیچ نیرویی هراسان نیست. بعید هم به نظر نمی‌رسد که رستم، کیش "مهرآیینی" داشته، به همین سبب هم از پذیرفتن

نظر اسفندیار "مزدپرست"، در نبرد با او سر باز می‌زند. اسفندیار نیز که یک شاهزاده زرتشتی و پرستنده اهورامزدا بوده، در حقیقت در نبرد خود با رستم، قصد اشاعه کیش زرتشتی را داشته و شاید به همین علت، رستم با او به مصالحه نمی‌رسد. در داستان ساعد نیز آن‌گونه که در هزار و یک‌شب آمده، او نَسَب به پدرانی می‌برد که آتش پرست بوده‌اند: «در زمان گذشته پادشاهی بود در مصر، عاصم بن صفوان نام و در داد و دِهش شهره آفاق بود و شهرهای بسیار و لشکریان انبوه داشت. او را وزیر بود فارس بن صالح نام و همه ایشان به آتش پرستش می‌کردند» (هزار و یک‌شب، ۱۳۳۸. ج ۴: ص ۱۸۷۹).

و در جایی دیگر، هنگامی که "آصف برخیا" از پدر ساعد، کیش او را جويا می‌شود، در پاسخ می‌گوید: «ما آفتاب و آتش همی پرستیم» (هزار و یک‌شب، ۱۳۳۸. ج ۴: ص ۱۸۸۰). در هر حال، حتی اگر رستم را شخصیتی بدانیم که مهرآیین نبوده باشد و او را با اندکی تساهل پرستنده خدایان و ایزدان ایرانی بدانیم، همین نکته از دیگر موارد تشابه شخصیت رستم و ساعد است که پرستنده آفتاب و آتش بوده‌اند.

الف - ۶) رابطه قهرمانان و شاهان

در ماجرای هفت‌خان و بسیاری از جنگ‌های ایرانیان، رستم همواره حامی، نجات‌دهنده تاج و تخت و یاری‌کننده شاهان و شاهزادگان است. در حقیقت، هر جا یکی از پادشاهان دچار دردسری می‌شد، رستم به عنوان ناجی وارد عمل می‌گردید. در ماجرای ساعد و غول نیز هر چند اثری از سیف‌الملوک نیست، با این حال کنش و خویش‌کاری ساعد در یاری آن شاهزاده تازه بر تخت نشسته و پذیرفتن خطرات حمایت و همراهی او در رسیدن به بدیع‌الجمال، مانند حمایت‌های بی‌دریغی است که رستم در پادشاهی کی‌کاووس از او داشته است.

الف - (۷) مهابت شیریران

در وجه اشتراک چهارم این دو داستان گفتیم که موجودات شیریر - دیو سپید و غول - از یک جنس هستند. در این جا این نکته را هم می‌افزاییم که آن دو، علاوه بر خباثت جنس، مهابت و هیبت خاصی نیز دارند. دیو سپید موجودی است اهریمنی، بزرگ‌جثه، جادوگر و پرهیبت. او در ضمن این دو بیت چنین معرفی شده است:

«به تاریکی اندر یکی کوه دید سراسر شده غار از او ناپدید
به رنگ شبه، روی و چون شیر، موی جهان پر ز بالا و پهنای اوی»
(فردوسی، ۱۳۷۴. ج ۱: ۲۷۰)

در داستان ساعد نیز با غولی مواجه هستیم که علاوه بر شرارت طینت و خباثت جنس، بسیار بدهیبت نیز هست: «ناگاه شخصی پدید شد که گوش‌های پهن و دراز و چشمان درخشنده‌تر از مشعل فروزان داشت» (هزار و یک‌شب، ۱۳۳۸. ج ۴: ۱۹۰۳).

الف - (۸) راهنمایی قهرمانان

رستم با راهنمایی کی‌کاووس که او نیز خود از "فرزانه‌مردی پزشک" شنیده، متوجه می‌شود که راه‌هایی از بند ناینایی، کشتن دیو سپید و چکانیدن خون جگر او در چشمانشان است^(۱۱) و با راهنمایی اولاد نیز رستم به زمان و چگونگی نبرد با او و شکست دادن دیو سپید رهنمون می‌شود:

«بدو گفت اولاد، چون آفتاب شود گرم، دیو اندر آید به خواب
بر ایشان تو پیروز باشی به جنگ کنون یک زمان کرد باید درنگ
ز دیوان نبینی نشسته یکی مگر جادوان پاسبان اندکی
بدان گه تو پیروز باشی مگر اگر یار باشدت پیروزگر»
(فردوسی، ۱۳۷۴. ج ۱: ۲۶۹)

در داستان ساعد نیز هر چند دربارهٔ این‌که برای رهایی از نابینایی، باید خون جگرِ غول مهیب را در چشم چکانید، بین متن منثور و متن منظوم - هزارستان - اختلاف هست. در متن منثور به شکافتن شکم غول و چکانیدن خون جگر او در چشم نابینایان اشاره‌ای نشده، اما در متن منظوم به این مورد اشاره شده و از این جهت با داستان رستم مشابهت تام دارد (در این باره، نگ: بخش "وجوه افتراق" در همین مقاله). به هر روی اسیران نابینا، هنگامی که متوجه نبرد ساعد با غول می‌شوند، راه غلبه بر او را بدین شکل متذکر می‌گردند:

«من با نابینایان که در نزد او بودند، گفتم: با این پلیدک چه باید کرد؟ یکی از آن‌ها گفت: برخیز و به این طاق فراز شو. در آن جا شمشیری هست. آن را برداشته، این پلیدک را بکش. من برخاسته، به سوی طاق بالا رفته و شمشیر گرفته، به سوی او روان شدم و با شمشیر دو نیمه‌اش کردم. خواستم ضربتی دیگر بر او زنم، نگذاشتند و گفتند که از ضربت دیگر زنده شود و ما را هلاک کند» (هزار و یک‌شب، ۱۳۳۸. ج ۴: ۱۹۰۴).

الف - ۹) سختی کشیدن‌های قهرمانان

در ماجرای هفت‌خان، رستم برای آزاد کردن کی‌کاووس، سختی‌های بسیاری را متحمل می‌شود و چنان که مشهور است باید هفت‌خان را طی می‌کرد و زمانی که رو در روی دیو سپید قرار گرفت، شش خان مهیب را پس پشت نهاده بود. در داستان ساعد نیز پس از آن‌که او با سیف‌الملوک برای یافتن بدیع‌الجمال راهی می‌گردد، سختی‌های بسیاری را تحمل می‌کند؛ ابتدا کشتی او می‌شکند و در دریا غرق می‌شود. پس از نجات یافتن، اسیر دست دوال‌پایان می‌شود و مدتی با ذلت زندگی می‌کند. پس از رهایی از چنگ دوال‌پایان، اسیر دست غول آدم‌خوار می‌گردد و پس از کشتن او مجدداً در دریا غرق می‌شود و مدتی نیز با گرسنگی و درماندگی روزگار می‌گذراند.

الف - ۱۰) نهی از رفتن

در شرح ماجرای سفر کی‌کاووس به مازندران، او با شنیدن آواز رامشگری که به وصف مازندران می‌پردازد، هوای فتح آن‌جا را در سر می‌پروراند و موضوع را با بزرگان و مشاورانش مطرح می‌کند. هنگامی که آنان نظر کی‌کاووس را می‌شنوند:

«نشستند و گفتند با یکدیگر
 اگر شهریار این سخن‌ها که گفت
 ز ما و از ایران [برآید] هلاک
 که جمشید با تاج و انگشتری
 ز مازندران یاد هرگز نکرد
 فریدون پُردانش و پُرفسون
 ... یکی چاره باید نمودن بدین
 که از بخت، ما را چه آمد به سر؟
 به می‌خوردن اندر، نخواهد نهفت
 نماند ازین بوم و بر، آب و خاک
 به فرمان او، دیو و مرغ و پری
 نجست از دلیران دیوان نبرد
 مر این آرزو را بُد رهنمون
 که این بد بگردد از ایران زمین»
 (فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۲۴۶)

آن‌گاه به این نتیجه می‌رسند که موضوع را با زال در میان نهند تا مگر او با اندرز، شاه را از این سفر منصرف کند و بدین ترتیب خبر به زال می‌رسد و او فوراً خود را به کی‌کاووس می‌رساند و پس از ذکر اعمال پادشاهان گذشته شاه را از این کار نهی می‌کند و می‌گوید:

«سپه را بدان سو نباید کشید
 گرین نامداران ز تو کم‌ترند
 تو از خونِ چندین سرِ نام‌دار
 که بار و بلندیش نفرین بود
 ز شاهان کس آن رای، فرخ ندید
 چو تو بندگانِ جهان داورند
 ز بهر فزونی، درختی مکار
 نه آیین شاهان پیشین بود»
 (فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۱: ۲۴۹)

در داستان ساعد نیز، پیش از آن‌که او در چنبره آوارگی اسیر شود، سیف‌الملوک قصد داشت تا برای وصال بدیع‌الجمال، جست‌وجوی خویش را گرداگرد جهان آغاز کند، این

میل شدید سیف‌الملوک، مانند علاقهٔ عجیبی است که از فتح مازندران در دل کی‌کاووس به وجود آمده بود. در سر هر دو، اندیشه‌ای پرورش یافته بود که حتی نصیحت و نهی دیگران نیز در تغییر آن کارساز نبود. هنگامی که عاصم بن صفوان، پدر سیف‌الملوک از ماجرای عشق فرزندش به بدیع‌الجمال که دختر شماخ بن شاروخ، ملک جنیان است، آگاه می‌شود، سعی می‌کند او را از سفر بازدارد:

«ملک گفت: ای فرزند! تو بر تخت بنشین و در میان رعیت حکمرانی کن. من خود به بلاد صین سفر کنم. سیف‌الملوک گفت: ای پدر! کس چون من نتواند در این کار کوشش کند. اگر تو مرا اجازت دهی، نقص درگاه نخواهد بود. من بعد از سفر کردن به سوی تو باز خواهم گشت [...] ملک چون حالت پسر را بدید، به حیلتی راه نبرد، جز این‌که او را اجازت سفر دهد» (هزار و یک‌شب، ۱۳۳۸. ج ۴: ۱۸۸۶-۱۸۸۷).

نکتهٔ دیگری که در این میان حایز اهمیّت است، این‌که تمامی ناهیان - چه در داستان کی‌کاووس و چه در داستان ساعد و سیف‌الملوک - رسیدن به هدفی را، که آن‌ها در جست‌وجویش هستند، تقریباً غیرممکن و خارج از توان می‌دانند. از نظر بزرگان و مشاوران دربار کی‌کاووس و حتی زال، رفتن به مازندران تا آن زمان به ذهن هیچ یک از شاهان قبلی هم که از نظر ثروت و شوکت از کی‌کاووس برتر بودند، خطور نکرده بود و در ماجرای سیف‌الملوک، وصال به دختری که از جنس جنیان است، محال به نظر می‌رسد:

«ملک گفت: ای فرزند! چه توانم کرد اگر او از دختران انسیان می‌شد، در رسیدن به وی حیلتی می‌توانستم و لکن او از دختران جنیان است و رسیدن بدیشان محال است مگر سلیمان چاره کند» (هزار و یک‌شب، ۱۳۳۸. ج ۴: ۱۸۸۶).

الف - ۱۱) نابینا شدن در بند

هنگامی که دیو سپید، حملهٔ کی‌کاووس به مازندران و ویرانگری او را می‌شنود، به سپاهیان ایران حمله‌ور می‌گردد:

«شب آمد، یکی ابر شد بر سپاه
جهان گشت چون روی زنگی سپاه
چو دریای قار است گفتی جهان
همه روشنایش گشته نهان
یکی خیمه زد بر سر از دود و قار
سیه شد هوا، چشم‌ها گشت تار
ز گردون، بسی سنگ بارید و خشت
پراکنده شد لشکر ایران به دشت
بسی راه ایران گرفتند پیش
ز کردار کاووس، دل گشته ریش
چو بگذشت شب، روز نزدیک شد
جهانجوی را چشم تاریک شد»
(فردوسی، ۱۳۷۴. ج ۱: ۲۵۲)

و به این حيله و جادوی دیو سپید، کی کاووس و همراهانش نابینا و در سیاه‌چالی در بند می‌شوند.

در داستان ساعد نیز غول بدمنظر، اسیرانش را با خوراندن مایعی شبیه شیر، نابینا می‌کند تا نتوانند بگریزند. ساعد پس از آن‌که به حیلۀ غول، وارد غار می‌شود، متوجه می‌گردد افرادی در غار حبس شده‌اند که همگی کورند:

«و مهمانانی که در آن‌جا بودند همه را نابینا یافتیم. چون ایشان ما را احساس کردند، گفتند: شما کیستید؟ گفتیم: میهمان هستیم. گفتند: چگونه در دست این پلیدک گرفتار شدید که این غول است و آدمی خورد؟ ما را نابینا کرده، همی خواهد که ما را بخورد. ما با ایشان گفتیم: به چسان نابینا کند؟ گفتند: او از بهر شما قدحی چند شیر بیاورد و به شما بگوید که شما از سفر آمده‌اید. این شیر بنوشید، در حال، بینا شوید. من چون این سخن بشنیدم با خود گفتم دیگر ما را حیلۀ خلاصی نماند» (هزار و یک‌شب، ۱۳۳۸. ج ۴: ۱۹۰۳).

الف - ۱۲) وسوسه در بارگاه

در داستان حملة کی کاووس به مازندران، رامشگری که به دربار او آمده و در حقیقت یکی از دیوان مازندران است با تعریف و توصیف سرزمین مازندران، آتش حرص و طمع

را در دل او برمی‌افروزد و باعث می‌شود تا او از بُن دندان، عزم خود را برای فتح مازندران جزم نماید. در حقیقت، افروخته شدن آتش این میل بی‌خردانه از درون کاخ در دل کی‌کاووس رسوخ می‌نماید. در داستان ساعد نیز آن‌جا که سیف‌الملوک، پس از بر تخت نشستن، هدایای پدر را که سلیمان نبی به پدرش داده است و شامل انگشتری، شمشیر و بقچه‌ای بود، از او می‌پذیرد و در خلوت به نظاره آن‌ها مشغول می‌شود. در همین هنگام متوجه می‌گردد که در بقچه، قبایی است که در آن تمثال دختری زیباروی کشیده شده است و همین تصویر، حالت سیف‌الملوک را دگرگون می‌کند.

در هر دو داستان، دیدن و شنیدن، عوامل اصلی وسوسه شدن پادشاهان به شمار می‌رود. کی‌کاووس با شنیدن وصف مازندران در سر، طمع فتح آن‌جا را می‌پروراند و سیف‌الملوک با دیدن تصویر بدیع‌الجمال، آتش عشق او را در دل فروزان می‌کند.

الف - ۱۳) زمان نبرد

از دیگر موارد هم‌سانی این دو داستان، می‌توان به اهمیت زمانی خاص برای پیروزی بر دشمن اشاره کرد. چنان‌که در خان هفتم، اولاد زمان مناسبی را که رستم می‌تواند بر دشمن خود چیره شود، هنگام بالا آمدن آفتاب و به خواب رفتن تمام دیوان ذکر می‌کند:

«بدو گف اولاد، چون آفتاب، شود گرم، دیواندر آید به خواب
بر ایشان تو پیروز باشی به جنگ کنون یک زمان کرد باید درنگ
ز دیوان نبینی نشسته یکی مگر جادوان پاسبان اندکی
بدان گه تو پیروز باشی مگر اگر یار باشدت پیروزگر»
(فردوسی، ۱۳۷۴. ج ۱: ۲۶۹)

در داستان ساعد نیز، او زمان مناسب حمله به غول را، هنگامی می‌داند که دیوان در خواب است و یارای هیچ مقاومتی ندارد. بنابراین، عنصر خواب در این دو داستان، در

کنار زمان نبرد، نقشی اساسی دارد.

الف - (۱۴) نقش عنصر آتش و خورشید

هر چند در وهله نخست، نقش این دو عنصر در کنش‌های دو داستان، چندان مهم به نظر نمی‌آید؛ اما با اندکی تأمل خواهیم دید که این عناصر به نحوی در نابود شدن شیران تأثیرگذارند.

آتش در باورهای اساطیری ایران، جایگاه ویژه‌ای دارد، چنان‌که در یکی از کُرده‌های "زامیادیشْت" آن هنگام که "سپندمینو" و "انگرمینو"، برای ربودن فرّه ایزدی، چالاک‌ترین پیک‌های خود را می‌فرستند، میان "آذرمزدا اهوره" - آتش - و "اژی‌دهاک"، چالشی سخت درمی‌گیرد:

«پس آن‌گاه، آذرمزدا اهوره، این چنین اندیشه‌کنان به پیش خرامید: «من این فرّ ناگرفتنی را به چنگ آورم» اما اژی‌دهاک سه‌پوزه زشت‌نهاد، این چنین پرخاش‌کنان از پی او بشتافت: «ای آذرمزدا اهوره! واپس رو که اگر تو این فرّ ناگرفتنی را به چنگ آوری، هر آینه من تو را یکباره نابود کنم؛ بدانسان که نتوانی زمین اهوره‌آفریده را روشنایی بخشی».

آن‌گاه آذر، اندیشناک از بیم [تباهی] زندگی و برای نگاهداشت جهانِ آشه، دست‌ها را واپس کشید؛ چه، اژدی‌دهاک سهمگین بود. پس از آن، اژی‌دهاک سه‌پوزه زشت‌نهاد، این چنین اندیشه‌کنان بشتافت: «من این فرّ ناگرفتنی را به چنگ آورم» اما آذرمزدا اهوره، این چنین پرخاش‌کنان از پی او بشتافت: «ای اژی‌دهاک سه‌پوزه! واپس رو که اگر تو این فرّ ناگرفتنی را به چنگ آوری، هر آینه من تو را از پی بسوزانم و بر پوزه‌های تو آتش برافروزم؛ بدانسان که نتوانی تباه کردن جهانِ آشه را بر زمین اهوره‌آفریده، گام نهی».

آن‌گاه اژی‌دهاک از بیم [تباهی] زندگی، دست‌ها را واپس کشید؛ چه، آذر، سهمگین بود» (اوستا، ۱۳۷۰. ج ۲: ۴۹۳).

بر همین اساس، در باورهای اساطیری از آتش همواره به عنوان گدازنده زشت‌کرداران یاد شده است و حتی آن‌چنان‌که می‌بینیم در "وَر آتش" (۱۲) هنگامی که فردِ مظنون به گناهی را، به تجربه آتش وادار می‌کردند، اگر آتش به او آسیبی نمی‌رساند، او بی‌گناه تشخیص داده می‌شد و اگر گناهکار بود، در آتش همان وَر به سزای عمل خود می‌رسید. در داستان ساعد نیز، غول مهیب با سیخ‌های گداخته بر آتش، به همان گناهی که باعث نابینا شدن زندانیان و آزار و اذیت آنان گردیده بود، نابینا می‌شود و به سزای عمل خویش می‌رسد.

از دیگر باورهای اساطیری ایرانیان، باور به جزادهی ایزد مهر (خورشید) نسبت به دروغ‌گویان به مهر، (مهردروجان)، نادرست‌پیمانان، پیمان‌ناشناسان و از راه راست خارج‌شدگان است. چنان‌که در "مهریشت" آمده، "مهر فراخ‌چراگاه"، همواره با "مهردروجان"، در ستیزه است: «اگر خانه‌خدا یا دهخدا یا شهریان یا شهریار، مهردروج باشد، مهر خشمگین آزرده، خانه و ده و شهر و کشور و بزرگان خانواده و سران روستا و سروران شهر و شهریاران کشور را تباہ کند. مهر خشمگین آزرده به همان سویی روی آورد که مهردروجان در آن جای دارند. دژ آگاهی را در نهاد او راه نیست» (اوستا، ۱۳۷۰. ج ۱: ۳۵۷). بر این اساس، بی‌دلیل نیست که رستم، زمانی می‌تواند بر دیو سپید چیره شود که یاری و کمک مهر را با خود داشته باشد و هنگامی که خورشید به بالاترین حد خود رسیده باشد، بر تباہکاران پیروز می‌شود.

الف- (۱۵) مرگ شریران با شمشیر یا خنجر

در هر دو داستان، سرانجام نیروهای شرور، با شمشیر یا خنجر از پای درمی‌آیند. رستم، در نهایت با فروبردن خنجر در جگرگاه دیو سپید، او را می‌کشد و ساعد، غول را با شمشیر مخصوصی که در سقف غار، تعبیه شده بود، از پای درمی‌آورد.

الف - ۱۶) مرگ شیریران در غار

عمدتاً غارها و مغاک‌ها، جایگاه دیوان و تبهکاران محسوب می‌شده است، چنان‌که ضحاک، به دستور فریدون، در بُنِ غاری، در کوه دماوند، به بند کشیده می‌شود. افراسیاب، به غاری در نزدیکی "بردع" پناه می‌آورد و به دست "هوم" اسیر می‌شود و دیو سپید نیز در غاری مخوف در پس هفت کوه مسکن دارد. در داستان ساعد نیز غول مهیب که موجودی شرور است، در بُنِ غاری مسکن گزیده است.

الف - ۱۷) پیروزی قهرمانان

در هر دو داستان، پیروزی قهرمانان بر شیریران، پایان مشترکی است که از پیش نیز قابل تصوّر است. عمدتاً در اکثر داستان‌های اساطیری و نیز افسانه‌های رمزی، همواره بین عناصر خوب و بد، ستیزه و چالشِ دایمی وجود دارد. این دو، در تجسم‌های گوناگون خیر و شر، با یکدیگر در حال نبرد هستند و سرانجام نیروهای خیر بر نیروهای شر غلبه می‌کنند. در این دو داستان نیز، قهرمانان پس از درگیری‌های دشوار و جنگِ رویاروی با عناصر تباهاکار - دیو و غول - به پیروزی می‌رسند.

ب) وجوه افتراق

هر چند وجوه اشتراک در این دو داستان کم نیست، با این حال در پاره‌ای موارد با یک‌دیگر تفاوت‌هایی نیز دارند که در این بخش به آن‌ها اشاره خواهد شد. باید گفت که وجود این افتراق‌ها، هیچ‌گاه از اعتبار این نظر که داستان‌های فوق، ممکن است ریشه‌ای مشترک داشته یا یکی از دیگری تأثیر پذیرفته باشد، نمی‌کاهد.

ب - ۱) هدف قهرمانان

یکی از وجوه افتراق این دو داستان، دوگانگی هدف قهرمانان و نحوه برخورد با آن

است. در داستان ساعد، او برخلاف رستم، موجودی است که در چنگال جبر اسیر است و گویی از خود هیچ اختیاری ندارد. این سرنوشت است که او را به هر سو که خود می‌خواهد، می‌کشانند. البته این امر، سرنوشت مشترکی است که معمولاً اکثر قهرمانان و شخصیت‌های افسانه‌های هزار و یک‌شب با آن دست به گریبان هستند. آنان دائماً در حال گریز و یا کنار آمدن با سرنوشت شوم خود هستند و گاه نیز در این تلاش، موفق به نظر می‌رسند، بنابراین هنگامی که ساعد، سیف‌الملوک را در جست‌وجوی بدیع‌الجمال، همراهی می‌کند؛ در حقیقت این همراهی، انتخاب هدف‌دار و هدفمند او نیست، بلکه ظاهراً تنها راهی است که او می‌تواند در آن گام بنهد. این در حالی است که تلاش رستم در هفت‌خان و بسیاری دیگر از داستان‌ها و رویدادهای شاهنامه، طرحی است که رستم برای برهم زدن و تغییر سرنوشتی که در انتظار او، کی‌کاوس و ایران می‌باشد، انتخاب کرده است و اگر او، راهی را، ولو به اجبار، باید اختیار کند، معمولاً این راه را با آگاهی و میل برمی‌گزیند.

ب-۲) رویارویی قهرمانان و شریان

آن‌چنان که دیدیم در داستان رستم، او برای رسیدن به جایگاه دیو سپید، خود عازم هفت‌کوه می‌گردد. رستم از پیش می‌داند که باید با موجودی پلید، جنگ سختی را بیاغازد، بنابراین از وجود دیو سپید کاملاً مطلع است و قصدش از رفتن به هفت‌کوه تنها، کشتن و نابود کردن اوست. در این داستان در حقیقت، این دیو سپید است که انتظار رویارویی با رستم را ندارد؛ اما در داستان ساعد او نادانسته و بی‌خبر از همه جا، اسیر غول می‌گردد و حتی در این رویارویی، یک بار هم فریب او را می‌خورد و این اسارت، ادامه‌گیزی است که ساعد را از سرنوشت شومی که گمان می‌کند در انتظار اوست، می‌رهاند.

ب-۳) عینیت شریران

تفاوت اساسی دیگری که در این دو داستان، قابل تأمل به نظر می‌رسد، عینیت یکی از شریران و غیرمتصور بودن دیگری است. در بخش وجوه اشتراک، اشاره کردیم که جنس موجودات شرور در این دو داستان، نظیر یکدیگر است، با این حال، وجود چنین مشابهتی بدان معنا نیست که تصور ما از این دو مقوله نیز شبیه همدیگر است. در این نگرش، دیو سپید فقط بازوی تباهی و پلیدی نیست، بلکه در حقیقت خود یکی از عناصر اهریمنان در نابودی ایرانیان به شمار می‌رود. او سپهسالار لشکری است که با روشنایی و نور در جنگ است، بنابراین تصور این موجود، دشوار و در عین حال همراه با مهابت و تحسین است. در داستان ساعد، غول پلید، قدری عینی‌تر و ملموس‌تر است. این غول، بازویی است که برای به وقوع پیوستن سرنوشت به کار می‌آید و در حقیقت خود او هم، اسیر این سرنوشت است. تصویری که ما از این غول داریم احساسی است همراه با تنفر و انزجار، در حالی که تصور ما از دیو سپید، می‌تواند همراه با تحسین و مهابت باشد.

ب-۴) غفلت در کشتن

رستم پس از آن‌که به راهنمایی اولاد، به جایگاه دیو سپید می‌رسد، در حالی با او روبه‌رو می‌شود که دیو سپید در خواب است. رستم که پهلوانی جوانمرد است با دیدن چنین حالتی در کشتن او عجله نمی‌کند:

«به غار اندرون دید رفته به خواب
به کشتن نکرد ایچ رستم شتاب
بغزید، غزیدنی چون پلنگ
چو بیدار شد، اندر آمد به چنگ»
(فردوسی، ۱۳۷۴. ج ۱: ۲۷۰)

این مسأله، ادامه همان وضعی است که در بخش "هدف قهرمانان" بدان اشاره کردیم. رستم با آگاهی کامل و چشمانی باز به جنگ دیو سپید آمده است، بنابراین هیچ‌گاه

نمی‌پسندد که دشمن را به هنگام غفلت از پای درآورد. اما در داستان ساعد، غول که در حقیقت یکی از بازوهای سرنوشت محتوم است، با فریفتن ساعد و نیز با اغفال، دیگران را اسیر خود می‌کند، بنابراین با چنین موجودی باید همانند خودش رفتار کرد. ساعد نیز هنگامی که غول، مستِ خواب است به او حمله‌ور می‌شود. در حقیقت فرق میان رستم و ساعد، در این است که رستم، هم‌آورد طلب است، اما ساعد در پی گریز از سرنوشت، موجود شرور را از پای در می‌آورد.

ب-۵) یاریگران قهرمانان

ساعد در حالی به دنبال سرنوشت خود می‌رود که اکثر یاران و همسفران خود را از دست داده است. او هر چند هنگامی که اسیر غول می‌شود، همراه دو تن دیگر است، ولی آنان نیز به همان سرنوشتی مبتلایند که ساعد به آن گرفتار آمده، بنابراین از آنان نیز انتظار هیچ کمکی نمی‌رود؛ اما رستم در این نبردها کاملاً تنها نیست. او اسب وفاداری دارد که در چند خان به یاریش می‌شتابد. هم‌چنین اولاد که رستم با دیده‌ی شک و تردید به او می‌نگرد، راه‌نمای خوبی برای او محسوب می‌شود.

نکته‌ی دیگری که در افسانه‌های هزار و یک‌شب به نظر می‌آید این‌که، اگر قهرمانان در این داستان‌ها با موجودات عجیب و غریب برخورد می‌کنند و حتی با آن‌ها طرح دوستی می‌ریزند، این دوستی عمیق نیست و زمانی که قهرمان به یاری آن‌ها از مرحله‌ای می‌گذرد، فراموش می‌شوند.

ب-۶) سرانجام نابینایان

از دیگر وجوه افتراق این دو افسانه، سرنوشت نابینایان است. قبلاً اشاره کردیم که در متن منظوم هزارستان، نابینایان، به همان نحوی که کی‌کاووس از نابینایی رها می‌شود،

بینایی خود را به دست می‌آورند، اما این سرنوشت به واسطه شباهت این دو داستان، ظاهراً افزوده و برساخته ناظم هزاردستان، یعنی "دهقان سامانی" است و از موضوع بحث ما خارج است. بنابراین، برخلاف داستان رستم، که در نهایت ایرانیان و کاووس با چکاندن خون جگر دیو سپید بینایی خود را به دست می‌آورند، در داستان ساعد، اشاره‌ای به شفا یافتن ناپینایان نشده است.

ب-۷) سرانجام قهرمانان

در افسانه ساعد گفتیم که او پس از آن‌که از چنگال غول رها می‌گردد، با کشتی از جزیره خارج می‌شود و پس از غرق شدن کشتی، با وضعی اسفبار، گمنام، افتان و خیزان، به راه خود ادامه می‌دهد و در نهایت این سیف‌الملوک است که او را باز می‌شناسد و به سختی‌هایش پایان می‌دهد. در این داستان، حتی خود قهرمان نیز توسط شاهزاده‌ای دلیر نجات می‌یابد.

در افسانه‌های هزار و یک‌شب، اغلب و بلکه به تمامی، همه قهرمانان، شاهزاده هستند و در کم‌تر افسانه‌ای از این کتاب، قهرمان اصلی داستان، شاه یا شاهزاده نیست. این در حالی است که رستم نه تنها در این داستان، بلکه در هیچ جای شاهنامه - تا آن‌جا که نگارنده سراغ دارد - به دست هیچ شاه و شاهزاده‌ای یاری نمی‌شود. او همواره به عنوان ناجی، تاج‌بخش و نجات‌دهنده ایران زمین شناخته می‌شود و هرگز نمی‌پسندد به جز یزدان پاک، کسی دستگیر او شود.

نتیجه

پس از بررسی تطبیقی خان هفتم رستم از شاهنامه فردوسی و افسانه ساعد بن فارس از هزار و یک‌شب و توجه به وجوه اشتراک و افتراق آن‌ها نتایج زیر قابل توجه است:

الف) یا این دو داستان، از یک آبشخور مشترک تأثیر پذیرفته‌اند و یا هسته نخستین یکی از این دو روایت، بر دیگری تأثیر داشته‌است.

ب) موارد اشتراک این دو داستان در بخش‌های بررسی شده بیش از موارد افتراق آن‌هاست و با توجه به بسترهای مختلف و تأثیر و تأثرات آن‌ها در زمان‌ها یا مکان‌های گوناگون، وجود این تفاوت‌ها قابل درک و پذیرش است.

پ) اگرچه صرفاً با تطبیق این دو داستان و نیز تکیه بر پاره‌ای اسامی ایرانی و یا زمینه‌هایی که صبغه ایرانی دارند، به قطع و یقین نمی‌توان هزار و یک‌شب را کتابی کاملاً ایرانی دانست و با نظر کسانی که بر ایرانی بودن آن پافشاری دارند، همدستان شد، با این حال توجه به عناصر فرهنگ و تفکر ایرانی و بررسی دقیق آن‌ها در هزار و یک‌شب، مشابه روش نگارنده سطور و یا دیگر روش‌های تطبیقی، شاید بتواند میزان دقیق‌تر این تأثیرات را بازشناسد.

ت) متأسفانه به دلیل بی‌توجهی در تصحیح و تنقیح متنی پاکیزه از هزار و یک‌شب، وجود چاپ‌های بازاری و غیرعلمی و کافی نبودن تحقیقات ایرانیان در این کتاب، جنبه‌های بسیاری از روح و فرهنگ ایرانی در این اثر مورد بی‌توجهی قرار گرفته‌است. به همین دلیل لازم است که پژوهشگران، این جنبه‌ها را در چنین کتابی بررسی نمایند.

پی‌نوشت‌ها

۱. در این باره بنگرید به: سلطانی گرد فرامرزی، علی (۱۳۷۲). پدربکشی و پسرکشی در اساطیر. در مجله رشد آموزش ادب فارسی، سال هشتم، تابستان ۱۳۷۲، شماره ۳۳، صفحه ۲۰ به بعد.
 ۲. درباره هفت‌خان و هفت‌خانی‌ها بنگرید به: سزّامی، قدمعلی (۱۳۷۳). از رنگ گل تا رنج خار (شکل‌شناسی قصه‌های شاهنامه). تهران: علمی و فرهنگی، صفحه ۹۹۳ به بعد.
 ۳. "جهانگیر کوورجی کویاجی" شاهنامه‌شناس بزرگ هندی درباره چرایی شفابخشی خون جگر دیو سپید، از میان اعتقادات کهن چینی، می‌نویسد: «برای آگاهی از چگونگی این امر ناچار به اساطیر کهن چین رجوع می‌کنیم. در متن‌های دینی دائوگرایان، این اعتقاد کهن چینی بازگو شده است که هر یک از شش اندام درونی، شامل تمام یا بخشی از روان آدمی است که "شن" (Shen) نامیده می‌شود. شن جگر، "لونگ - یین" (Lung-yen) نام دارد و ملقب است به "هن - مینگ" (Han-ming)، یعنی "کسی که روشنائی در آرواره‌های خود دارد». این توضیح به خودی خود، ابهام موضوع مورد بحث را برطرف می‌سازد، زیرا وقتی جگر دیو سفید - بنابر اعتقاد دائوگرایان - دارای روشنائی است، طبعاً چکانیدن خون آن در چشمان کاووس و همراهانش، سبب بازگرداندن بینایی از دست‌رفته آنان می‌شود. در این باره بنگرید به: کویاجی، جهانگیر کوورجی (۱۳۶۲). آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ترجمه جلیل دوست‌خواه، تهران: جیبی، ص ۱۳.
 ۴. هزاردستان منظومه‌ای بالغ بر حدود پنجاه دو هزار بیت است که میرزا ابوالفتح‌خان دهقان سامانی (۱۲۶۵-؟-۱۳۲۶ ق) آن را ظاهراً بر اساس ترجمه عبداللطیف طسوجی در بحر خفیف به رشته نظم درآورد. این اثر یک‌بار در سال ۱۳۱۸ قمری به صورت سنگی در ۶۴۵ صفحه نیم‌ورقی به چاپ رسید. راقم سطور در سال ۱۳۷۹ گزیده‌ای از آن را با مشخصات کتاب‌شناسی زیر منتشر نموده و کار تصحیح تمام آن را از سال ۱۳۷۴ تاکنون در دست دارد.
 - رک. رحیم‌خانی سامانی، احمد. هفت سفر سندباد بحری از منظومه هزاردستان [میرزا ابوالفتح‌خان دهقان سامانی]. (۱۳۷۹). تهران: سامان دانش.
 ۵. در روایت دهقان سامانی، نام این پادشاه "آصف صفوان" است:
- «ایمن بُود آن حکایت شیرین که یکی شاه بُد به مصرزمین
شُهره در خسروی به گُرد جهان نام او بُود آصف صفوان...»
- (دهقان سامانی، ۱۳۱۸ ق. ۵۱۳)
۶. نام وزیر در هزاردستان، "صالح" است:
- «داشت آن شاه، یک خجسته وزیر صالح‌اسم و صلاح‌دان و هُزیر»
- (دهقان سامانی، ۱۳۱۸ ق. ۵۱۳)
۷. در حقیقت حکایتی را که ساعد بن فارس در این داستان برای سیف‌الملوک نقل می‌نماید، تشابه بسیاری با خان هفتم رستم دارد و گرنه کُل داستان سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال، خارج از این تطابق است.
 ۸. دوال‌پا (davāl.pā)، در افسانه‌ها نام موجوداتی شبیه انسان است که دارای پاهای نازک شبیه دوال (تسمه چرمی) هستند. در چند جای هزار و یک‌شب از این موجودات نام برده شده و سندباد بحری نیز در سفر پنجم خود، مدتی اسیر دوال‌پایی بوده است. دوال‌پایان به علّت نحیفی پاهایشان قادر به راه رفتن نیستند، از این رو همواره در کمین می‌نشینند تا غفلتاً بر پشت رهگذران سوار شده از آن‌ها سواری بگیرند. مسکن دوال‌پایان معمولاً در جزایر و جنگل‌های دورافتاده تصویر شده است. درباره دوال‌پا، بنگرید به: رحیم‌خانی سامانی، احمد. هفت سفر سندباد بحری از منظومه هزاردستان [میرزا ابوالفتح‌خان دهقان سامانی] (۱۳۷۹). تهران: سامان دانش، ص ۱۶۸ تا ۱۷۰.
 ۹. لازم به ذکر است که عناوین حکایت‌ها و داستان‌ها در چاپ‌های مختلف هزار و یک‌شب متفاوت است. حتی شروع و پایان شب‌ها در چاپ‌های مختلف نیز مربوط به داستان واحدی نیست. این حکایت در چاپ موسی فرهنگ از هزار و

یک‌شب، ضمن شب‌های ۵۵۴ تا ۵۶۴ و در هزارستان دهقان سامانی ضمن شب‌های ۷۳۰ تا ۷۶۱ آمده‌است.

۱۰. «ببند بگرفتم آن‌گه از یاران
 که تو ما را و عالمی را پاک
 لیک کاری دگر کنون باقی‌ست
 رو بزن تیغ غول را در ناف
 جگرش را بیار فارغ‌بال
 تا شود چشم کور ما روشن
 لاله و باغ ماست چهره تو
 من بدانسان که گفته شد کردم
 بر سر چشمشان بمالیدم
 گفتم: ای کردگار زهره و هور
 روشنی ده به به دیده یاران
 چون بگفتم چنین به شیدایی
 شکرگفتند آن گـرفـتاران
 برهاندی ز دامگاه هلاک
 دیگر آن کار هیچ مشکل نیست
 شکمش پاره کن، دلش بشکاف
 بر سر چشم ما تمام بمال
 باغ ببینیم و لاله و گلشن
 همه فرخندگی‌ست بهره تو
 جگر غول را بیاوردم
 به سوی کردگار نالیدم
 تو دهی روشنی به دیده کور
 کن ترخّم بدین گرفتاران
 چشم یاران گرفت بینی...»
 (دهقان سامانی، ۱۳۱۸ ق. ۵۲۴)

۱۱. «چنین گفتم فرزانه‌مردی پزشکی
 چکانی سه قطره به چشم اندرون
 که چون خون او را بسان سرشک
 شود تیرگی پاک با خون برون»
 (فردوسی، ۱۳۷۴ ج. ۱: ۲۶۸)

۱۲. "وَر" در اصطلاح، به معنی داوری یا آزمایش ایزدی است. این داوری زمانی به کار می‌رفته است که فرد مظنون برای اثبات بی‌گناهی خود می‌بایست با آن مورد آزمایش قرار می‌گرفت. "وَر" انواع گوناگونی داشته است. نظیر "وَر آتش"، "وَر بَزَسَم"، "وَر روغن"، "وَر شیره گیاهان سمّی" و... به طور کلی وَرها به دو نوع "وَر سرد" و "وَر گرم" تقسیم می‌شده‌اند. فرد مظنون یا مُفْتَری، برای اثبات بی‌گناهی خود با یکی از این داوری‌ها مورد آزمایش قرار می‌گرفته است. اگر در پایان، آسیبی به او نمی‌رسید، او را بی‌گناه تشخیص می‌دادند، در غیر این صورت، گناهکار به شمار می‌آمده، او را به جزای خود می‌رساندند. درباره "وَر" بنگرید به: عقیقی، رحیم (۱۳۷۴). اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی. تهران: توس، ص ۶۳۴؛ یاحقی محمد (۱۳۶۹). فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: سروش و مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۴۳۵؛ اوستا (۱۳۷۰). تهران، ج ۲: ۱۰۷۰.

منابع

۱. اوستا "کهن‌ترین سروده‌ها و متن‌های ایرانی". (۱۳۷۰). ج ۲. گزارش و پژوهش جلیل دوست‌خواه. تهران: ققنوس.
۲. دهقان سامانی، میرزا ابوالفتح‌خان. (۱۳۱۸ ه.ق). هزارستان (چاپ سنگی). تهران.
۳. رحیم‌خانی سامانی، احمد. (۱۳۷۹). هفت سفر سندباد بحری از منظومه هزارستان میرزا ابوالفتح‌خان دهقان سامانی. تهران: سامان دانش.
۴. سزّامی، قدمعلی. (۱۳۷۳). از رنگ گل تارنج خار (شکل‌شناسی قصه‌های شاهنامه). تهران: علمی و فرهنگی.

۵. سلطانی‌گرد فرامرز، علی. (۱۳۷۲). پدرکشی و پسرکشی در اساطیر. تابستان ۱۳۷۲. در مجله رشد آموزش ادب فارسی: سال هشتم، شماره ۳۳: ص ۲۰.
۶. عفیقی، رحیم. (۱۳۷۴). اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی. تهران: توس.
۷. فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۴). شاهنامه فردوسی. به تصحیح ژول مل (۸ ج در ۴ مجلد). تهران: علمی و فرهنگی.
۸. کویاجی، جهانگیر کوورجی. (۱۳۶۲). آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ترجمه جلیل دوست‌خواه. تهران: جیبی.
۹. هزار و یک‌شب. (۱۳۳۷). ج ۴. به سعی و اهتمام موسی فرهنگ. تهران: بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ.
۱۰. یاحقی، محمد. (۱۳۶۹). فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: سروش و مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.